

به یاد آور آن خسروانی سرود

﴿ بابك خندانے ﴾

پاریس، بهرام روز، شهریور ماه ۱۳۷۸ یزدگردی

”ای ایران“ را کنار بگذاریم و سرود شاهنشاهی را زنده سازیم.



دیرباز در شگفت بودم که چرا می توان ایرانیها را از میان انبوهی از بیگانگان، حتی از پشت شناخت. نیازی نیست که چهره شان را دید تا دانست که آن گروه که از دور می روند همیمن هستند: خمیدگی ویژه‌ئی که همان داریم، شناسنامه ما ست. این خمیدگی هم چیزی نیست جز نشانه شکست و افسردگی. کشیدن بار هزار و چهارصد سال بندگی، بی گمان فرجامی جز این نمی توانست داشته باشد. اما روزی باید این روحیه بازنده را با احساس پیروزی و سربلندی جایگزین کرد. منظور از سربلندی از آن گونه دروغینش نیست که خوی ناپسند ما گشته و برابر است با ادعاهای بی پایه که در درون خود به آن کوچکترین باوری نداریم. زن و مرد سرفراز نیازی به رجزخوانی ندارند: فروغی که از چهره شان می تابد، به تنهائی گواه برتری آنها است و وقار طبیعی شان سرها را در برابرشان به فرود می آورد. این نیروی رازآمیز را نیاکامان ”قر“ می نامیدند.

نیاکامان نیک می دانستند با غم و اندوه نمی توان قر را به سوی خود کشید. قر از بازنده بدش می آید و به سوی آنکس می رود که سرودخوانان برای گرفتن جهان می تازد. گریه و ناله از آن بردگان است و شادی و سرور

سوگواری است. سوگ مبین درخشانی که داشتیم ولی از دست دادیم، شکوهی که به آن می بالیدیم و دیگر نداریم، باری، اعتراف به بی مایگی خود از اینکه نتوانستیم این همه بزرگی را پاس داریم.

از نگاه موسیقی نیز، ای ”ایران“ ایرادهای فراوانی دارد. پیشدرآمدش دراز است تا جائی که پیش از آغاز سرود، حوصله همه سر می رود و تاکنون ندیده ام که جمعیت شعر را به هنگام و بی تأخیر سر گرفته باشد. ریتم آهنگ هم، شل است و افیونی. ”ای ایران“ صوفی صفتان را خوش می آید، نه عیاران را. در ورزشگاه، ”ای ایران“ نه تنها به پهلوانانم نیرو نمی بخشد، آنها را چنان غم آلود می سازد که به جای نبرد آرزو می کنند به گوشه‌ئی روند تا زار زار گریه سر دهند. با چنین روحیه‌ئی، حریفشان به سادگی شکستشان خواهد داد.

اگر سربازان کورش سرود ”ای ایران“ بر لب داشتند، پایشان از مرزهای پارس هم فراتر نمی رفت، چه رسد دروازه‌های آشور و بابل. افسوس، لشکر عرب از ما مشتی خوار و بزدل ساخته که به جای پایداری و پیکار در دشواری، بهتر می دانیم شیون سر دهیم و مانند دیوانگان سر به دیوار بکوبیم. داروی دردهایمان گریه است، اما با بیحس کردن خویش، بیماری را درمان نمی کنیم، خود را گول

ویژه آزادگان. نه اینکه بگویم سرود ای ”ایران“ زیبا نیست، اما آنچه‌ی که اشک در چشمان جاری کند کسی را فرمند نخواهد ساخت. این سرود، ناله شکست خورده‌ای است که به دنبال نیروی قلبی می گردد.

داستان نوشتن این سرود خود گواه حس سرافکنندگی سراینده است که درد خواری مردم ایران را در آن بازتاب می دهد. گل گلاب در سالهای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، در تهران شاهد کتک خوردن یک خواروبار فروش به دست یک سرباز آمریکائی بود. این پرده چنان او را افسرده و منقلب کرد که به پیش خالقی در دفتر انجمن موسیقی ملی شتافت و برای التیام عقده شان، ناله نامه ”ای ایران“ را با هم به روی کاغذ آوردند و برای نخستین بار در ۲۷ مهرماه ۱۳۱۳ یزدگردی (۱۹۴۴) در تالار دانشکده افسری نواختند. آری، ای ”ایران“ یادگار روزهای شکست است که مبین در دست دشمن بود، پادشاه نیک سرشتش در تبعید مرده و مردمانش نوکری بیگانه را پیشه کرده. با چنین نوای بازنده‌ها نبود که دو سال دیرتر می توانستیم آذربایجان را از چنگ روسها بازستانیم.

”ای ایران“ آهنگ رزم نیست، آواز



می زنیم.

پس:

معنی کجانی، به گمانک رود بر یاد آور آن خسروانی سرو

چه در کلبه‌ئی در خندان‌ده فومن به جهان آمده باشیم، چه در کاخ سروسنستان فارس، ما ایرانیان نژاده هر کدام برای خود شهریاری هستیم و در رگهایمان خون پادشاهی جریان دارد. سرود شاهنشاهی، پرستش اربابی نیست که با پتک بر سر ما می‌کوبد، درودی است به سرداری که ما را پیش به سوی پیروزی می‌برد. در پهن دشت نبرد، دلاوران جنگجویان سرود خسروانی می‌خواندند، نه ناله "ای ایران". شیپورشان برای بیداری و هشیاری بود نه خواب و خودفراموشی. همه نمادهایشان، چه درفششان و چه فریادهای پرخاشگرشان، شورانگیز بود و مایه برتری بر دشمن. اگر چنین نمی‌کردند چگونه آن ایرانشهر شکوهمند را می‌ساختند؟ اگر ما امروز چنین نمی‌کنیم، چرا از پستی خود در شکفت باشیم؟ در جهان، هر چیز بهائی دارد و بدست آوردنش شایستگی می‌خواهد.

در سادات جان می‌فشانیم از و پنهان جان می‌تائیم ما وارث ملک کیایم

با سرود شاهنشاهی و درفش شیروخورشید بود که ارتشمان پا بر ابوموسی گذاشت و در ظفار، آنجا که انگلیسیها درمانده بودند، چیره گشت. همین فر بود که عراقها را به لرزه انداخت و صدام حسین را واداشت که از شاهیان امان بخواد. اما همینکه ناله "ای ایران" سر دادیم و شیروخورشید را برچیدیم، دیدیم که به چه خواری افتادیم. صدامی که از ارتش ما می‌لرزید، دانست که دیگر در ما فزی نیست و یک شبه تا دل ایران بر ما یورش برد. آن جنگی که در چهل و هشت

بازماندگان عرب رویم برای نوکری و کلفتی این زشترویان پر ادعا. سرود شاهنشاهی خاری است در چشمان بورژوا-اللهیها؛ آن را تا ته مردمکشان فرو کنیم، همان چشمان پرافاده‌ئی که بدی را می‌بیند و خم به ابرو نمی‌آورد.

چه باکی داریم از این بازماندگان لشکر عرب که سرود شاهنشاهی یا درفش شیروخورشید را ننگ دارند؟ چرا این بی‌مایگان که اگر اربابان فرنگیشان نبود، حتی گدائی هم از دستشان بر نمی‌آمد، باید بتوانند ما را چنین خلع سلاح کنند؟ چرا باید باز بچیه بی‌هوشترین مردم گیتی شد؟

چهره صد در صد ایرانی

با سرود شاهنشاهی، کشورمان را از دلال و بسازفروش بازپس بگیریم و دختران و پسران بی‌مایه‌شان را به آتش دوزخ بسپاریم تا ایرانی نژاده که در تنگستی و بندگی بسر می‌برد، جایگاه گذشته خویشت را بازیابد.

ایرانیان پیوسته‌شادان هموار و نروان بود او را گمان

امروز بی‌ترس و گمان، چهره صد در صد ایرانی خود را با سربلندی به رخ دشمن بکشیم و به او بفهانیم که دوران بردگی به پایان رسیده است. ■

ساعت می‌توانستیم پایان دهیم و تا بغداد رویم و به جای آمریکائیا صدام را به دار آویزیم، هشت سال به درازا کشید و در پایان رهاوردش چیزی نبود جز سیگار برک طارق عزیز و ریشخندش به نمایندگان قوزکرده ایرانی که به ژنو گسیل داده شده بودند تا جام زهر را به جای رهبرشان بنوشند. اکنون حتی امارات هم می‌خواهند به جنگمان بیایند و سه جزیره را ازمان بگیرند. آن چیز که با سرود شاهنشاهی و درفش شیروخورشید بازپس گرفته بودیم، با ناله "ای ایران" با دست خود به آنها واگذار خواهیم کرد و سپس در گوشه‌ئی برای زار زار گریه کردن رفته، هر چه دشنام است حواله چرخ گردون خواهیم فرستاد.

ما سرو کردار نیکنیم روشن دل از نیندار نیکنیم رخشده از کتار نیکنیم

سرود شاهنشاهی، هم رزمی است، هم کوتاه و هم شادآور. ترانه‌اش فارسی روان و نمایانگر باور ایرانی. سرودی است که به یاد شاپور ساسانی و بنام سزاوار پهلوی خواندند. بیش از هزار سال رودکی، فردوسی، نظامی، خاقانی و حافظ چشم به راهش بودند و سرانجام ما این بخت را داشتیم که بنوازیم. سرود شاهنشاهی جای تهی سرودهای خسروانی بارید را پر می‌کند. "کین ایرج"، "کین سیاوش"، "تخت اردشیر"، "باغ شیرین"، "باغ شهریار"، "هفت گنج" یا "روشن چراغ" با سرود شاهنشاهی جان می‌گیرند و بارید را انوشه روان می‌سازند.

دشمن، همان بازماندگان لشکر عرب، هر چه زیبا داریم می‌گیرند و به جایش زشتی بر ایمان می‌گذارند تا خود را خوار و پست بدانیم. با این پستی، بندگی بی‌هوشترین و بی‌دانشترین مردم روی زمین را بی‌چون و چرا پذیرفته ایم و ناچاریم کلیه‌مان را بفروشیم، پس از هشت ساعت کار مسافرکشی کنیم و شب هم به خانه